

هوالعليم

بررسی دیدگاه مرحوم آیت الله بروجردی در

تعريف مفهوم (۱)

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم -

جلسه پنجم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِن الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیدگاه مرحوم آیة‌الله بروجردی در باب

مفهوم

عرض شد که علماء در تعریف منطق و مفهوم مطالب متفاوتی فرموده‌اند. مرحوم آقای بروجردی - رضوان الله تعالى عليه - ملاکی را برای تشخیص منطق و تمیز بین منطق و مفهوم ارائه داده‌اند.^۱

لوازم کلام و اقسام آن

ایشان معتقد هستند که گاهی اوقات متکلم در مقام بیان مطلب را به‌ نحوی اداء می‌کند که به لوازم آن مطلب از نقطه نظر بناء عقلائیه متعهد است و جای ردّ و انکاری برای او نیست. ولی گاهی اوقات مطلب را به‌ نحوی بیان می‌کند که برای انکار لوازم کلامش مفرّی وجود دارد.

^۱. الحاشية على كفاية الأصول، ج ۱، ص ۴۳۰.

مثلاً در جمله شرطیه «إن جاءك زيدٌ فأكرمه»

اگر این جمله مفهوم داشته باشد به این معنا است که

این جمله شرطیه دارای لوازمی است که

خواهی نخواهی متکلم به اقرار آن لوازم متعهد است.

من باب مثال اگر زید همیشه با غلامش بیاید،

اکرام غلامش هم واجب است یا اگر زید مقدار

غذای مشخصی می خورد، تهیه آن مقدار لازم است.

اگر زید مریض است باید در کیفیت غذا رعایت کند

و امثال ذلک، از آن لوازمی که مخاطب نمی تواند

انکار کند. و اگر گفتند: چرا غذای نامناسب دادید؟!

او نمی تواند بگوید: من گفتم که اکرامش می کنم ولی

نگفتم که چه نوع غذایی برایش تهیه می کنم یا چه

وسائلی برایش آماده می کنم! چون وقتی که اکرام

زید را قبول کرد و وجوب اکرام زید آمد، این وجوب

اکرام، وجوب لوازم و وجوب آن مفاد تضمّنی و

مطابقی این کلام را هم در بر دارد و مخاطب

نمی تواند انکار کند. این یک سری از لوازمی است

که بر کلام مترتب است و خواهی نخواهی دامن گیر

متکلم یا مخاطب خواهد شد. این قسم اول.

قسم دوم از لوازم اینکه ممکن است لوازمی باشد که ثبوتاً در عالم واقع و نفس‌الامر بین این دو مفاد هیچ‌گونه تلازمی وجود نداشته باشد، اگرچه مردم این تلازم را بفهمند. در همین مثال «إن جاءك زيد فأكرمه» تعلق وجوب اکرام بر مجیء با نفی اکرام عند عدم المجيء، ثبوتاً و فی نفس‌الامر هیچ‌گونه تلازمی ندارد. یعنی در عالم واقع و در حاق واقع، بین وجوب اکرام عند المجيء و بین عدم وجوب اکرام عند عدم المجيء هیچ‌گونه تلازمی از حیث کلام وجود ندارد. به عبارت دیگر به کلام مربوط نیست و این استنباط عرفی، به بیان متکلم دخل و ربطی ندارد.

تعريف منطق و مفهوم بر اساس اقسام لوازم

کلام

بناءً علی هذا آن مفاهیمی که به نحو اطلاق، ثبوتاً بر معنا و مفاد منطق مترتب نباشد مفهوم می‌نامیم. و به آنچه متکلم ملتزم به تعهد به آن است منطق می‌نامیم؛ سواءً اینکه مفاد مطابقی باشد یا تضمنی یا التزامی. به عبارت دیگر مفاد مطابقی و تضمنی و التزامی، مفاد دلالت لفظیّه وضعیّه هستند. و مفاد

مفهوم و جملات مفهومیه به دلالت لفظیه کاری ندارند بلکه مربوط به بناء عقلایی هستند.

مفهوم بر اساس مقدمات حکمت و بنای عقلا

يعنى وقتی که متکلم در مقام بیان است و مقدمات حکمت به ترتیب تمام است؛ يعنی اول اینکه مرید، در مقام افاده معنا است؛ دوم اينکه مرید، در مقام افاده معنا از ظهور و ظواهر کلام خود است، چون ممکن است که در مقام تقیه باشد یا در مقام غیر تقیه از مصالح و از دواعی مختلفه باشد؛ سوم اینکه کلام او کلام مجمل و مبهمی نباشد و در مقام تفهیم و در مقام تبیین و تبیین تمام باشد؛ و چهارم اینکه ظهور حجّیت داشته باشد. بنابراین وقتی که این مقدمات تمام شد، آنوقت ما حکم میکنیم بر اینکه منظور و مراد جدّی متکلم از این کلام، این معنا است.

صحبت در این است که در آن دو معنای اول، که عبارت از اراده و اراده افاده از این ظهور میباشد، این بنا را عقلاء میگذارند، نه اينکه خود لفظ چنین دلالتی داشته باشد. این روشن است که وقتی متکلم

لفظی را بیان می‌کند خود این لفظ بر اراده متکلم

دلالت ندارد و همین‌طور بر این هم دلالت ندارد که

معنای ظاهری این لفظ قصد شده باشد.

در اینجا عقلاء هستند که می‌گویند: یک متکلم

حکیم باید در مقام بیان، غایت طبیعی کلام را

همچون سایر افعال خود لحاظ کند. هر فعلی را که

فاعل حکیم - یعنی فاعلی که فعل او از روی عقل و

تعقل است نه از روی جنون و سهو و امثال ذلک -

انجام می‌دهد، غایتی را بر این فعل خود مترتب

می‌کند. افعال ما شامل الفاظ ما هم خواهند شد و

الفاظ هم یکی از افعال هستند.

بنابراین خواهی‌خواهی متکلم در مقام بیان،

غایت طبیعی این الفاظ را که افاده معنا است در نظر

دارد، و ما نمی‌توانیم این معنا را از کلام متکلم منسلخ

کنیم. والاً دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و

دیگر کسی به کسی توجه ندارد و دیگر تمام کلام‌ها

Hazel و لغو می‌شود.

حالا وقتی که متکلم قیدی را در کلام می‌آورد یا

شرطی را در کلام می‌آورد یا لقبی را در کلام می‌آورد

یا وصف و یا غایت و امثال ذلک را در کلام می‌آورد،

آیا بناء عقلا بر دخالت این امور در مفاد و افاده معنا از متکلم نیست؟! متکلم بجهت معنایی را اضافه نمی کند! اگر قرار باشد که وجوب اکرام بر مجیء مترتب نباشد، چرا وجوب اکرام را به نحو عموم و مطلق «أَكْرَمْ زِيَّدًا» بیان نکرد؟! چرا تعلق زکات به غنم را مترتب بر وصف سائمه بودن ذکر کرد؟! اگر منظور شارع در تعلق زکات، خود نمو و کیفیت و کمیت اغنام است، بنابراین باید بگوید: «فِي الغُنْمِ زِكْوَةً». این از دیاد لفظ «سائمه» در این کلام از یک متکلم حکیم به چه منظور است؟! لولا دخالت این قید در افاده معنا، وجهی برای ادخال این قید در این کلام باقی نمی ماند

بنابراین بناء عقلا از باب «زيادة المباني تدل على زيادة المعانى» بر این است که وقتی کلامی دارای قیدی زائد بر آن معنای اطلاق خود کلام است، قطعاً آن قید در توسعه و تضییق آن معنای اطلاقی دخالت دارد. وجوب اکرام زید به توسعه و اطلاق خود با تعلیق بر مجیء حد می خورد. وجوب زکات بر اغنام در حال اطلاق با تعلیق بر سائمه بودن حد می خورد.

بناءً على هذا بناء عقلاً بر دخالت یک قید، چه شرط و چه غایت و چه وصف و چه لقب و امثال ذلک - البته قید را مطلق می‌گیریم - در تضییق و توسعه حکم بر موضوع، از مواردی است که لا یُنکر است.

فلهذا دلالت لفظ بر معنای مطابقی و تضمّنی و التزامی از این باب که کلام بنفسه و بذاته بر این سه دلالت دارد، داخل در منطق می‌شود. اما دلالت کلام بر آن معنای التزامی که به واسطه قید حاصل شده است چون از باب بناء عقلاً است از دلالات لفظیه وضعیه خارج می‌شود. پس مفهوم به لحاظ بناء عقلاً از منطق خارج می‌شود و منطق از باب دلالت لفظ بذاته بر آن مفاد مطابقی و تضمّنی و التزامی داخل در دلالات سه‌گانه می‌شود. این ملاک برای تمییز بین منطق و بین مفهومی است که ذکر شد.

بنابراین حدّ فاصل بین منطق و مفهوم عبارت است از دلالت لفظیه وضعیه و بناء عقلائیه؛ حالاً چه در مفهوم موافقت و چه در مفهوم مخالفت؛ و چه مفهوم مخالفت و موافقت به عنوان توسعه و یا به عنوان تضییق باشد؛ هریک از اینها که باشد از

جهت بناء عقلائیه است.

نقد دیدگاه مرحوم آیة‌الله بروجردی

به‌نظر می‌رسد که در باب دلالت الفاظ بر معانی و مفاد خود، مسامحه‌ای شده است. همان‌طور که عرض شد دلالت لفظ بر معنای مطابقی و بر معنای تضمّنی، دلالت لفظیه وضعیه است، چه متکلم در مقام بیان باشد و چه در مقام بیان نباشد. حتی دلالت الفاظ بر معنای التزامیه، همچون جود بر حاتم یا حاتم بر جود یا کثرت رماد که بر جود دلالت می‌کند و امثال ذلک، تمام اینها به واسطه دلالت لفظیه وضعیه است.

إنما الكلام در اینکه دلالت جدّی و دلالت ثبوتی که عرض کردیم دلالت وجودی بر تحقیق این مفاد در عالم اعيان است و در نفس الأمر نیاز به اراده جدّی متکلم دارد چون مخاطب این معنا را از بناء عقلائیه می‌فهمد؛ در این مطلب حرفی نیست.

اول. بی‌معنا بودن تفکیک بین بناء عقلاء و

حکم عقل

حالا صحبت در این است که بناء عقلائیه چه

بنایی است؟ آیا این بناء عقلایی خارج از بناء عقل است یا اینکه خارج نیست؟ و آیا بناء عقلاء یک معنایی جدای از حکومت عقل بر ترتیب حکم بر موضوع است یا اینکه همان حکومت عقل است؟

لاشک و لاشبهه که هیچ‌گونه دخلی برای عرف من حیث إِنَّه عرف در بناء عقلائیه وجود ندارد. و یؤیید ذلک اینکه بسیاری از افراد و بلکه کافه عرف و ناس در ترتیب لوازم بناء عقلائیه بر کلام، هیچ‌گاه نظر عرف را نمی‌دانند و نظر بناء عقلائیه را نمی‌دانند؛ مثلاً بچه‌ای که به واسطه بناء عقلائیه بر احکام پدرش ترتیب اثر می‌دهد! این بچه که نمی‌داند بناء عقلائیه چیست! این بچه چه می‌فهمد که عرف کیست و عقلاء چه کسانی هستند؟! شما وقتی که به بچه چهار ساله‌تان امری می‌کنید او به دنبال امر شما می‌دود. آیا او بناء عقلائیه می‌فهمد؟! آیا می‌فهمد که شما در مقام اراده جدی هستید یا نیستید؟! آیا اراده ظهور از این کلام کرده‌اید یا نکرده‌اید؟! آیا تمام اینها را با هم جمع می‌کند و با هم حل و فصل می‌کند و به مقتضای بناء عقلائیه و مقدمات حکمت حکم می‌کند بر اینکه شما در مقام اراده جدی هستید و بعد

به دنبال مطلب می‌رود؟! این حرف‌ها چیست؟!
اصلًاً به این نحو نیست! بلکه وقتی که به بچه
می‌گویید: برو و این کار را انجام بده، او می‌رود و
انجام می‌دهد. اگر به بزرگتر هم بگویید، او هم
می‌رود و انجام می‌دهد. اگر مولا به شما امر کند آن
کار را انجام می‌دهید. اگر شما عبد مولا باشید، از امر
او امثال می‌کنید. پس بناء عقلائیه در اینجا چه
معنایی دارد؟!

یعنی منظور من این است که این تفکیکی که
تابه‌حال بین حکم عقلی و حکم عقلائی شده است
جای ندارد و اصلًاً این تفکیک غلط است! بین بناء
عقلائیه و بین بناء عقل تفکیکی نیست تا اینکه ما
مسئله بناء عقلائیه را از مسائل احکام عرفیه بدانیم و
حکم عقل را از احکام عرفیه جدا بدانیم. هر دو یکی
است.

اما صحبت در این است که وقتی یک فرد در مقام
تخارط در قبال حکم مولا قرار می‌گیرد، عقل او
حاکم است بر اینکه مولا قصد جدی دارد؛ مادامی که
خلافش ثابت نشود. چطور اینکه عبد، چه به الفاظ

و وضع الفاظ اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد، از

هیئت مولا از فعل و یا از لفظ به اراده مولا پی می‌برد.

وقتی که مولا می‌گوید: این عمل را انجام بده، این

عبد با این عمل و با این کیفیت به سمت اتیان مطلوب

منبعث می‌شود.

حالا آیا از خودش سؤال می‌کند که بناء عقلائیه

در اینجا چیست؟! به این نحو نیست! بلکه عقلِ عبد،

عقل صبیّ، عقل مردم در اینجا حاکم است بر اینکه

به سمت مطلوب حرکت کند و این مسئله عرفی

نیست. اگر در دنیا هیچ‌کس نباشد و اصلاً عرفی هم

نباشد، بلکه یک نفر روی کره زمین باشد به نام عبد

و بنده، در آنجا هم همین مسئله هست؛ یعنی نه

کتابی خوانده‌اند و نه قانونی دیده‌اند.

بنابراین اولاً تفکیک بین بناء عقلائیه و حکم عقل

اصلاً معنا ندارد. البته بعداً راجع به مسائل بناء

عقلائیه بحث مفصل می‌آید که مباحث حسن و قبح

عقلی و استحسان و استقباح و... است. ما فعلاً فقط

به عنوان خالی نبودن عریضه راجع به این قضیّه

اشاره‌ای کردیم.

دوم. متفاوت نبودن مفهوم و منطق در دلالت

مطلوب دوم اینکه مگر ما در دلالت لفظ بر معنای التزام، نیاز به قرینه نداریم؟! چطور شد که شما در افاده آن معنای جدّی و آن معنای مفاد و مفهوم، به بناء عقلا نیاز داشتید و دلالت لفظ را بر آن مفاد، دلالت لفظیه نمی‌دانستید و آن را دلالت بنفسه و بذاته نمی‌دانستید؟! و گفتید که استفاده مفهوم از کلام براساس حاکمیت بناء عقلا است، و لذا متکلم می‌تواند بگوید که من این مفهوم را نگفتم و به آن هم متعهد نیستم. یا اینکه مخاطب می‌تواند انکار کند که من هیچ ملتزم به اتیان به مفهوم نیستم. اینها به خاطر این است که منطقش وجوب اکرام زید عند المجرى است و بقیه اش هم دلالتی ندارد.

ولی نکته در اینجاست که دلالت لفظ بر معنای التزامی هم به دلالت لفظیه وضعیه نیست بلکه به حکم عقل است، و در آنجا هم ما به قرائن نیاز داریم. منتها یک وقت قرائن، قرائن بیّن است و یک وقت غیربیّن است و بر حسب اختلاف مخاطبین افاده آن معنای التزامی تفاوت پیدا می‌کند. یعنی چون یک

مخاطب ذهنش حدید است و یک مخاطب ذهنش
بلید است تفاوت پیدا می‌کند.

وقتی که من می‌گویم: «زیدُ كثیر الرماد»
یک وقت در مقام بیان جود او هستم، در اینجا باید
قرائن باشد. کثرت رماد فی حدّ نفسه بر جود دلالت
نمی‌کند. قرائن حالیه و مقامیه باید در اینجا باشد تا
آن را برسانند. ممکن است که این کثرت رماد در
زمستان باشد و بر زیادی اشتعال هیزم به خاطر سرما
دلالت می‌کند و این چه ربطی به جود دارد؟! این
کثرت رماد یک وقت در تابستان است و به خاطر
مصلحتی است که آن مصلحت اقتضاء کرده که
صاحب خانه و زید، نار زیادی را مشتعل کند. باید
قرائن مقامیه و حالیه باشد تا شما به واسطه آن قرائن
به جود زید پی ببرید. پس این زیادی و کثرت رماد
در یک موقعیت دلالت دارد و در یک موقعیت هم
هیچ دلالتی ندارد.

لهذا فرموده‌اند که برای دلالت الفاظ بر معانی
کنایی، همچون دلالت الفاظ بر معانی مجازیه، به
قرائن نیاز داریم. یعنی در هردوی اینها قرینه
می‌خواهیم، چه در معانی مجازیه و چه در معانی

کناییه. چه قرائی، قرائی حالیه و مقامیه باشد و چه
مقالیه باشد. و اینکه شما می‌فرمایید: مفهوم به‌واسطه
بناء عقلائیه مترتب بر کلام می‌شود و متکلم ملتزم به
آن می‌شود نه به‌واسطه دلالت لفظیه، محل تأمل
است!

در دلالت الفاظ بر معانی التزامیه که شما آن را
داخل در دلالت لفظیه وضعیه گرفتید، در آنجا هم
بناء عقلائیه هست، پس چرا در آنجا این حرف را
نمی‌زنید؟! عقلاً می‌گویند: در اینجا این کلام بر آن
معنای کنایی دلالت دارد و در آنجا ندارد.
همان‌طور که عقلاً می‌گویند: «إن جاءك زيدٌ
فاكرمه»، دلالت بر عدم اکرام عند عدم مجیء دارد،
در آنجا هم همین‌طور است و هیچ فرقی بین آنها
نیست! اگر شما مفهوم را از باب بناء عقلائیه حجّت
می‌دانید و به این لحاظ از منطق جدا می‌کنید، در
دلالت الفاظ بر معانی التزامیه هم باید بگویید که
مفهوم هست، در حالتی که لم یتفوه به أحد! و اگر شما
بناء عقلائیه را کنار می‌گذارید و دلالت خود لفظ را
در اینجا دخیل می‌دانید، پس چرا می‌گویید که در

صورت اول متكلّم ملتزم به این است که این مطلب را تفوّه کرده است، ولی در صورت دوم می‌تواند انکار کند که من نگفته‌ام. این چه فرقی است؟!

بنابراین آنچه بهنظر می‌رسد این است که هیچ‌گونه فرقی بین مفهوم و بین منطق در دلالت التزامیه بالمعنى الأعم یا بالمعنى الأخص وجود ندارد، و مفهوم بـأیّـحـوـکـان شامل دلالت لفظیه بر معانی التزامیه خواهد شد. و این مطلب شما هم در اینجا جایگاهی ندارد.

سوم. متفاوت نبودن مفهوم و منطق به لحاظ التزام متكلّم به مفاد کلام

ثالثاً اینکه چه کسی گفته است که اگر من بگویم: «إن جاءك زيدٌ فأكرمه»، در اینجا متكلّم می‌تواند عدم التزام به آن مفهوم را اثبات کند؟! نه خیر، چه در دلالت منطقیه و چه در دلالت مفهومیه - اگر ما قائل به مفهوم در شرط بشویم - در اینکه به آن مفاد منطقی یا تضمّنی یا التزامی بـأیّـحـوـکـان ملتزم شود هیچ‌گونه فرقی نیست! بله، به عدم اکرام عند عدم مجىء، ملتزم می‌شود و ما این را بر عهده‌اش می‌گذاریم. چه فرقی می‌کند؟! وقتی قرار باشد که

شما در دلالت التزامیه بگویید: او ملتزم است، چطور

در مفهوم ملتزم نباشد؟! در مفهوم هم ملتزم است. و

لذا «إقرار العقلاء على أنفسهم جائز» را در باب

مفاهیم هم ذکر می‌کنند و در آنجا می‌گویند که اگر

شخص عاقلی اقرار کند ملتزم به مفاهیم اقرارش هم

خواهد شد. و همه آنها چه بخواهد و چه نخواهد

التزام آور هستند و در التزامش فرقی نمی‌کند.

چطور اینکه چه غافل از آن معنای التزامی باشد

یا نباشد، ملتزم به آن معنای التزام بالمعنى الأخص

خواهد بود. مثلاً اگر بگویید: «زیدُ أعمى» ملتزم به

ملکه بصر در مقابل أعمى خواهد بود، چه ملتفت به

بصر باشد یا نباشد؛ از این نقطه‌نظر هیچ فرقی

نمی‌کند.

بنابراین می‌توانیم بگوییم که این ملاک هم در

جای خودش واقع نیست تا اینکه ببینیم چه باید واقع

بشود؟ بقیّه مطالب إن شاء الله براى روز بعد.

اللهُ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ